

صاحب خشک شویی قدیمی عیدگاه، برکت زندگی اش را از امام رضا (ع) دارد

اتوکشیده و مرتب می رفتم خدمت حضرت

نجمه موسوی کاهانی از وقتی دستش با پارچه و لباس آشنا شد که همراه پدرش حاج غلامرضا می رفت چهارشنبه بازار دور بست. آن موقع هاکه هنوز اطراف حرم را خراب نکرده بودند، می رفت و در فروش لباس به او کمک می کرد. کلاس دوم بود که حاجی سنجری وقتی دید بچه تروفرزی است، به او گفت بیاد خشک شویی به من کمک کن. مهدی پذیرفت، اما به این شرط که صبح برو مدرسه و عصر خشک شویی. همین شد که حرفه آینده اش با ماشین های بزرگ شست و شو و اتوهای بخار گر خورده. برای پیشرفت در کارش به تهران رفت و تا زمان انقلاب هم ماند. بعد که به محله قدیمی اش برگشت و خشک شویی اش را در عیدگاه راه انداخت، حتی وقتی مغازه اش را به برادرش هادی سپرد و خودش در آستان قدس مشغول به کار شد، نظارت بر کار را رها نکرد و خودش فوت و فن کار را به کارگرها یاد داد. حاج مهدی بهنامیان، بچه عیدگاه در محله پایین خیابان، هفتاد سال است که در همسایگی امام رضا (ع) نفس می کشد. ارتزاق می کند، هیئت به راه می اندازد، مسجد محل را سرو سامان می دهد و با شناسایی و تعلیم جوان های خوب، مخلص و کار راه انداز باقیات صالحاتش را ازین ترم می کند.

از بچگی مسئولیت پذیر بودم

از صبح در راسته عیدگاه است و بازار رضا (ع) تار و پود وجودش با همین کوچه و محله آشناست: «در کوچه عیدگاه به دنیا آمدم و بزرگ شدم. پدرم لباس فروش بود. آن موقع که هنوز اطراف حرم خراب نشده بود، دور بست یک جایی بود به اسم چهارشنبه بازار؛ همان سمتی که می خورد به بازارچه شهید آستانه پرست. کسبه ای که لباس فروش بودند، آنجا کسب می کردند. از کلاس اول که رفتم دبستان با پدرم می رفتم لباس فروشی.» پسر بزرگ خانواده بود و از همان ابتدا مسئولیت را روی شانه هایش حس کرده است. حتی وقتی کار خشک شویی را در مغازه آقای سنجری شروع کرد، از مسئولیت هایی که در خانه داشت، شانه خالی نمی کرد: «صبح می رفتم مدرسه، ظهر خشک شویی و شب هم خم آب برای خانه می آوردم؛ اول برای خوردن و بعد حوض را پر می کردیم. از حوض قفلگرها که خیلی سرد بود، آب می آوردم برای خانه. همیشه حواسم بود که خانه بی آب نماند.»

شاگردی کردم و یاد گرفتم

چهارده سال بیشتر نداشت که فکر رفتن به پایتخت به سرش زد. کار را بهتر یاد گرفت و همان جا هم ازدواج کرد: «رفتم تهران در یک تولیدی کارگری کردم و یاد گرفتم. بابایم همراه آمد تهران و وقتی جای کارم را تعیین کردم، برگشت. پشت تولیدی یک حیاط بود که همان جامی خوابیدم. اسم او ستایم جواد آقا بود. بعد از مدتی دیدم کار تولیدی به دردم نمی خورد و به او ستایم گفتم من شخصی کار هستم و می روم جای دیگر. وسایلم را جمع کردم و رفتم پیش او ستای دیگر گفتم کارگر می خواهی؟ نگاهی به قد و قواره ام انداخت و گفت: اصلا قدت می رسد به دستگاه؟ گفتم با چوب تخته درست می کنم و زیر پایه های دستگاه می گذارم و روی آن می ایستم.» کاسب های قدیمی شاگردشان را محکم می زدند و بعد به او اعتماد می کردند. حاج اکبر ملایری هم به آقامهدی حرفی نزد. رفت و تاشب نیامد. وقتی که برگشت، دید همه کارها را انجام داده است: «خوشش آمد. گفت چقدر دستمزد می خواهی؟ گفتم جای قبلی بیست تومان می دادند، من نماندم. گفت من به تو ۲۵ تومان می دهم. همین شد که چند سال آنجا ماندم. سر بازی رفتم و باز برگشتم همان جا و با دخترا و ستایم ازدواج کردم.»

رونق کار زیاد بود

جوانی اش در بحبوحه انقلاب و در پایتخت گذشت. از تصرف توپخانه های لاله زار تا برگزاری جلسه های انقلابی در تهران نو خاطره برای تعریف کردن دارد. با بزرگان در ارتباط بوده است و نام های زیادی از مسئولان عالی رتبه را می شمارد که در ردیف دوستان نزدیکش بودند. اما انقلاب که پیروز شد، در تهران نماند تا سهمی بگیرد و برگشت به عیدگاه و خشک شویی خودش را در همین کوچه راه انداخت: «این مغازه را شریکی راه انداختم و بعد به بابای خدا بیامرمز گفتم نصف دیگرش را بخرد.» یک دستگاه نارنجی بزرگ، فضای زیادی از مغازه را اشغال کرده. اما معلوم است مدت ها روشن نشده است. با این حال، برای بهنامیان یادگاری است از گذشته: «آن زمان کار سخت بود. مثل الان نبود که دستگاه ها خودشان کار کنند. باید با تلمبه آب می کشیدیم و می آوردیم برای دستگاه و زحمت زیاد داشت. این دستگاه بیشتر از چهل سال می شود که اینجا است.»

هنوز سالم است، اما موادش دیگر گیر نمی آید. هیچ حرفی را کتش نمی دهد. مختصر می گوید و مفید. صحبت از رونق کسب و کار که می شود، یاد گذشته می افتد: «قبلا وضع بهتر بود، چون مواد و مزد کار ارزان بود و مردم بیشتر لباس هایشان را می آوردند. یک دست کت و شلوار را به دو تومان می شستیم. شب جمعه از شستن و کار زیاد داخل مغازه جان بود. همه با لباس های اتو زده می رفتند به تفریح و شب نشینی، صبح هم اتو زده و مرتب می رفتند سرکار. اما الان اتو نمی زنند یا با اتوهای خانگی کمی چروک های لباس را صاف می کنند و می پوشند. الان بیشتر مشتری ها از تران هستند.»

عیدگاه خانه ماست

سالیان سال خانه اش طبقه بالای خشک شویی بود و ناظر بر امور مسجد قفلگرها. برای حاج آقا عیدگاه خانه است و هم محله ای ها خانواده: «هر کس از این محل رفت، دق کرد. ماهه با هم یک خانواده ایم. هنوز مادرم، عزیز خانم، با برادرم، مجید که نیاز به مراقبت دارد، در همان خانه قدیمی زندگی می کنند. هر روز به آن هاسرمی زنم. با قدیمی ها معاشرت می کنم و با اینکه مسئولیت مسجد را به جوان ها سپرده ام، فعالیت هایم را کنار نگذاشته ام.» حاجی بهنامیان رسیدگی به نیازمندان را به سبک خودش انجام می دهد: «از بعضی کارها مانند سازندگی خوشم می آید. چند نیروی بسیجی برمی دارم، چند کیسه سیمان می خریم و می رویم خانه افرادی بی بضاعت را درست می کنیم؛ از این قبیل کارهایی که یک عمر خدا پدریامری دارد.»

دست دوم ها را با دقت می شستیم

سرای عزیزا... اف نزدیک عیدگاه است و هر کدام از همسایه ها که لباسی از آنجا می خریدند، آن را می آوردند و شویی بهنامیان: «دست دوم ها را می خریدند و می آوردند ما اتو بزیم. مردم دودسته بودند تعدادی مسلمان معتقد بودند و مقید به نجس و پاکی، نمی خواستند درد و مرض خارجی ها روی لباس بماند. می گفتند بشور و اتو بز، ما خشک شویی نمی کردیم و حتما با آب می شستیم تا آب کشی شود و درد و مرض ها از آن بیرون بیاید. مواد ضد عفونی هم برای لباس های دست دوم می ریختیم و تو دستگاه ولی بعضی ها

مقید نبودند و می گفتند فقط اتو کافی است.»

پس از مدتی در آستان قدس استخدام شد و کار را به برادرش یاد داد و مغازه را به او سپرد. در همه بخش ها از نگهبانی و مهمان سرا گرفته تا دفتر دفن خدمت کرده است. ۳۶ سال هر روز با لباس اتوکشیده، مرتب و تمیز به خدمت آقا رسیده، تا زمانی که بازنشسته شده است: «در جوار امام رضا (ع) باید پاکیزه و مرتب برویم. یک مسئول داشتیم به نام آقای چراغچی، همیشه پابرهنه بود. یک بار کنجکاو شدم و گفتم حاج آقا، بی ادبی است، اما یک سؤال دارم. چرا پابرهنه راه می روی؟ ایشان گفت چه کسی در بهشت با کفش راه می رود؟ عذر خواهی کردم و گفتم خدا عمرتان دهد.»